

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

فن ۷۲۹۷

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

دبیران

نشاط

شماره ثبت

کتاب

مؤلف

موضوع



شماره ثبت کتاب

۷۴۴۸۰



خطی - فهرست شده

۷۴۴۸

Handwritten text in Persian script, enclosed in a rectangular border. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be part of a list or a structured document. The ink is dark and the paper shows signs of age and wear.



دیدار ان شمیم زبان شده
 بگفت در راه افکند و در آرزوی حسن و با سلسله
 حقیقتش کس غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
 در خرد از این گفتم هر که در آرزوی کف در دلم آرزوی
 در رسد در خرد از این گفتم هر که در آرزوی کف در دلم آرزوی
 کرده ام از حقیقت و با او رفته ام
 کز غم خواجه امینده ام
 بخت بد در کف در دلم بر خیزد
 ز غم خواجه امینده ام
 ز غم خواجه امینده ام
 ز غم خواجه امینده ام
 ز غم خواجه امینده ام

[Faint, mostly illegible handwritten text in a rectangular frame on the left page.]



بسم الله الرحمن الرحيم

پیدا است سر وحدت از جهان آماری	انعکاس در آینه انفس و لپوئی
شد مختلف مندرج اگر چه یک گوشت	یک صورت و یک ترازه کسب مرج و کعبه
هر چه جو کرد دل چون کاشتر آمدن	از نفس الهی در غفلت خدا
عشرت با او زب از دره کسب نواد	لیک از صواب گاه که اید سوی حفا
الظفر حار است کوب بر لاجورد است	موج باد آید بر سر بادیه مابدا
کام صواب با هم نهیم کسب حفا	که خدا احتساب و همیشگی خدا

بار لطف و درود او بر ما نماند	لا اله الا الله محمد و آله
-------------------------------	----------------------------

صحنه و خیر و روزن و درم خمر گاه را	مار سر برودن کسبم از حش سگانه را
ای از ما غریب و در عیش و در محراب نوز	صفت این عقل هم ادراک شایسته گاه را
عقل سر که آموزد در عالم نشان از حق	هم به خدمت عالم نوز خمر اله را
دیده نماند نشواید در آن کسب نکت را	برده اوقات تا کوب بر افروز آه را
خود حجاب عیب شمر چند دوری سر گاه	سرور از جاه با ترسج خمر مابدا
ای بس از سر و کشت از سر ماله اگر کند	هم فلاسفه کسب عاقل هم سلا سنجاده را

بهر لطف در دست خمر کدازم شایسته	بگویم که کسبم این شایسته گاه را
---------------------------------	---------------------------------

در چون تیر چه تیر بود در مان را	کوه شو که بر پسر از سو گمان را
از هم از خاک در دوست خدا را بید	کجا از بزم این سر به سامان را
دیدیم کسب که دل از لاله نام	خود دست کسبم در این سلسله نام

Handwritten marginal notes in the left margin, including a large, dark, stylized signature or calligraphic element.

عجب علم اگر در تو نظر کند ز دریا / ای که در درش نشسته هکله دریا را

که لایق بود با آن که از لایق
در این عالم در آن عالم

اب که کبر در سیران خانه را / سید ابابکر در راه

مورغان کشید در راه / اگر که پرسم موزه بماند را

سکه شمع گمان زرد / حواجر که خورد چه چشم پرور را

سنان بزخم در کشتگر کند / ز آب شتر در سپاه را

عش قربت بریزد بر بام قصر / که کوشن خایه کیند این خانه را

اشنانا حلقه بر دور میرند / کین با پروان کند چکا را

خطبه میخواند بنام حضرت

در حرم کجا که کنگر است

سخن نظاره در دشت آسان را / دره در فرمود زشتی در پناه را

باید باشد هر چه بودین عجب است

دوم آب همه در حجت بکجا برفت

نیکان در دولت بنامت ندانند

دل آلوده اگر بیطر عشق طلب

بگذر آید که تر خیم اندر در دست

دلم از زینه بگذشت که در خانیقا

کوهان دشت که مردم صحرا را

به بر جانم کرم با باد کربت

ز نیکت با نایم اگر شیرین اگر غ

بایم شاخ گلبن رشته دایم

لوتانایه مرا با برت بر جوشش

که بجز دره ندید عاشق هر حال را

تا چرا که کفتم شب بهانه را

تا بخورده ز من شست ز سواد را

عاقبت بگذر شستندش آسان را

بایکم در زخم این سر بود را

دلم از زینه بگذشت که در خانیقا

کوهان دشت که مردم صحرا را

به بر جانم کرم با باد کربت

ز نیکت با نایم اگر شیرین اگر غ

بایم شاخ گلبن رشته دایم

لوتانایه مرا با برت بر جوشش

باید باشد هر چه بودین عجب است
دوم آب همه در حجت بکجا برفت
نیکان در دولت بنامت ندانند
دل آلوده اگر بیطر عشق طلب
بگذر آید که تر خیم اندر در دست

که بجز دره ندید عاشق هر حال را
تا چرا که کفتم شب بهانه را
تا بخورده ز من شست ز سواد را
عاقبت بگذر شستندش آسان را
بایکم در زخم این سر بود را
دلم از زینه بگذشت که در خانیقا
کوهان دشت که مردم صحرا را
به بر جانم کرم با باد کربت
ز نیکت با نایم اگر شیرین اگر غ
بایم شاخ گلبن رشته دایم
لوتانایه مرا با برت بر جوشش

بدره ای که در این کتاب است
 در روزهای اول و دوم
 در روزهای اول و دوم
 در روزهای اول و دوم

پروبان است امم خوش آن امم که از قیدش بر در روان است

فخنده بگردد که سر درو است
 فخر ز سرای که بر خاک است

امروز اگر بیاورد در دست چه کند
 فردا که در خاک بر آید بیاید

کار که خوب است که گوید برای است
 کار که خوب است که گوید برای است

ما را بقدر خویش حفا لا است
 خدا که پیشتر هم در عمارت

عفو نودیده ایم و کنه کرده ایم اگر
 بر جرم ما پیشتر بنجر سزای است

شخته دل گشته نظرت به خوش
 اعمش کار با همه بد عمارت

بر کس نشا طرشت دازد در آخر

الایران و لا کونتم سلائی

کوردل از خنده دگر است
 این زمین را آسانا دگر است

من بینم که در این جهان بوسه نسازم
 زنده کاغذ فخرش در جانم بوسه است

خلوتی که که بودم فخر در روز خویش
 ز بجز دوری از این جهان بوسه است

خود ز حیات نه نموده و دستار بر
 گذر تا در در میانم بوسه است

سود بازار جهان که همه این است
 هر کوزه زده زین باین زمان بوسه است

هرم حشمت در عالم بد عمارت
 هر چه بسنگ کوه از بار عمارت

لبس ساز دارم بجز لبس نبر که
 یک خنده از یک کس بد عمارت

بنم بود که گشت تا سخن چه خبر
 که چشم فلک از در در عمارت

چونم که سخن ما از در سخن در این است
 شراب در خم و مشون در سر عمارت

درف آن ملک که رنجانم بر امم
 لب سوغی و طره ساه در است

بدره ای که در این کتاب است
 در روزهای اول و دوم
 در روزهای اول و دوم
 در روزهای اول و دوم

گفت زان وقتن بر وجهان از چو بوده بودم و پردن علم هر چه گفتم	ما که آمد میان رخ برارم ز نیام تا که آشفته جان بر کشم درشت
جام که ز دست گذارتم چه برین و چه تا که در مجلسین است بر بالا و چو	باید آنکه که بجز نور تو بودم بال کشا و کند از سر شسته دست
عجیب که جز نوی تو بودم که بگویم رودهای فله شبت	ببارم من در زنا جسم مبارک که چون بگفت هم شسته نشاید پوست
رحمت خرد و بکله بر چشم چو	
همه دهند که هر زدم و دیوانه	
جانم لب و جام لب ز شراب است فردا چه زبان را کشم این جام بر آب است	مور زنده پس که گویند نایاب گفته که ز افکار که دیوانه نخواه است
بچه زده داد که تو را برده بودم و ای که گفتم ز هر حاجت بخت است	

مهر

صید کن نهان بود مراد دل و باران تا دیده که نشسته که این خاره خراب است	
بسیار بگفته و جوابی نشنیده تا که تا ظاهر تو باشی اینده جواب	
در چشم تو ز منک بر شیاره در بند ناف تو ز نحر رسیده	
پوشش همه که از شرمش و جلوه حسن به طراف که خراسان نهادند	
چگونه منع تو ام ترا از الف صفت ایستد کامر و هر بر او امید دارند	
دیده بگفت در جان نیزه زبانی به پیش که بر سر دست چه پاره شدند	
زینت و بخت من از زلف او آید بسته ز نهر زنده کاین بسیار کارند	
چو تیره صفت و میر زده کعب که مرغ حلقه و این عمر ماں سوارند	
جهان و بحر شهون تا طرد حاکم در سر	
مهر و در این بگفت	

ک

کوشش با جود در رخ نما در غیر	کوزد آخر چه بود از این خوشتر کوزد
خیز بر زرد دل سلطان عشق او در	سالها نماند عزاب آنجا که کنگر کوزد
حاکم سارو عاشق اهل سینه آنکه جامه	شعش اول بپرا کند بفر کوزد
کوزد آخر شاد زنده جان خواب کو	خلق را در تو بجزرت کز آن خواب کو
خاک پت که کو خانه طره حور	سر نه دیده صاحب سفیران خواب کو
در در سینه خیم بخت خواب کو	هر چه خوابد پند و روان جان خواب کو
سر کوزد در چشمه سببا خواب کو	در دو دیوار جهان کند فاش خواب کو
ره درین شهر سراسر آنرا خواب کو	قطع این شکران با کز آن خواب کو
تا تو این مین کند دولت عشق	هر چه کردن بتوان یا بتوان خواب کو
هر چه کند که تو بر زان خواب کو	هر چه کند که من بر زان خواب کو
کوزد این صبح و این شام کوزد کوزد	حیف شرح اگر زین سال سراسر کوزد
در خورشید صبح کوزد می سوزد	و آن شب را کوشش که با بفر مینر کوزد
در تیرت بچشم در دمان کوزد	خواب کند ز در ز تیرت آبت از سر کوزد

کلی

کوشش با جود در رخ نما در غیر	کوزد آخر چه بود از این خوشتر کوزد
خیز بر زرد دل سلطان عشق او در	سالها نماند عزاب آنجا که کنگر کوزد
حاکم سارو عاشق اهل سینه آنکه جامه	شعش اول بپرا کند بفر کوزد
کوزد آخر شاد زنده جان خواب کو	خلق را در تو بجزرت کز آن خواب کو
خاک پت که کو خانه طره حور	سر نه دیده صاحب سفیران خواب کو
در در سینه خیم بخت خواب کو	هر چه خوابد پند و روان جان خواب کو
سر کوزد در چشمه سببا خواب کو	در دو دیوار جهان کند فاش خواب کو
ره درین شهر سراسر آنرا خواب کو	قطع این شکران با کز آن خواب کو
تا تو این مین کند دولت عشق	هر چه کردن بتوان یا بتوان خواب کو
هر چه کند که تو بر زان خواب کو	هر چه کند که من بر زان خواب کو
کوزد این صبح و این شام کوزد کوزد	حیف شرح اگر زین سال سراسر کوزد
در خورشید صبح کوزد می سوزد	و آن شب را کوشش که با بفر مینر کوزد
در تیرت بچشم در دمان کوزد	خواب کند ز در ز تیرت آبت از سر کوزد

کلمه این علم تو با چشمه جوان کف
حرفه درشت طاهر از آن خواهم

بگو که دست نماده است جویا بر چند
یک با یک که صبح شود تا سر چند
رخت با جت نمود در دره درت
خواهر بر خیزد بر دل از رخ کما بر چند
طبع خاک بنده چاک بر افکند
منج که در دم بر آید چه بود با بر چند
باز اگر که حاصل

غم زلف بر بنا که نشس بر افکند
کزدل غم زده بوش بر بنی چند

اگر بر سر این کوی بر آید
در بگردد با در شعله او خا بر چند

دل از پله خطای و کامر خطا خورد
جان پرورد بر اندک کامر رود آرد
این عمر بونا کوشش خورشید بود
اگر که گشت غافل و دور خا کرد

آویخ که دست بر مرکب جان کز
در نفس شایخ دانه هفت را کرد
زود تر نماید که ز ما در تیغ داشت
نه زمر که است که بر با خطا کرد
سکندر که بنده ذوق کند حاجت از آن
چندان عطا بدید که کونا خطا کرد

در اندر ز پیش اگر فرزندش ط
این دل دور بگردد از کون جهان کرد

طاعت از پیشت بد کنس باید کرد
درد دل خست به جود هر باید کرد
یع عشق و سر این عشق معجزه
زین پس در پیش صاحب کلمه باید کرد
روشان کجا را از در ما است
خیزد از گوش چشم نهر باید کرد
شکست خیزد جانان نهان از لطف
طبع این سر جود از هر باید کرد

بهر صف زده هر کجا سینه بد داشت
بصورتی که کان هم کمنر باید کرد
حاجت زین کز در کمنر باید داشت
کوشم تب از نهر باید کرد

که هم در توان بود بی نهایت ط

بسیج در دور صبر بکمر باد کرد

درف جانفش رزین که در آمد
ماه مهال شد جو شایب بر آمد
نمن با امطار در دل تا کاه
دوست بر دوف در دست خسته آمد

شتر مرغان شنو بچین بچکه
خیزد تا که در شمس آمد
شام نغز کز و صبح بچک
تا که در حواصه روزم بس آمد

دور تا بد ز جور طالب موصود
برین در کور برش از دور که آمد

در صف زان تا پیش در کز
پتر آنکو بعدن پیشه آمد

درف تک کز جان شود جان همه لذت
ایون شده دل خانه بر پر دوزر بخیار
تا شمع بر آتش بر آینه بر افروز
تا که در عمارتش کنم از زنده فرود بار

بح نظر غیبت بهر عیب پوئال
لب محزون کسخت بهر رخ میازار
چشم از پنا نظاره روی است فرو بند
باز پنا سیر بر کوه است کندار
دل غولت یاریت درین عهده نهند
جان از پنا کاه در حسس سپه کوزار

تا چند تا ط این سپه
که در دور هر کام کام بدت آر

بیم از آتش دل میرند جو شش
کوبشم باز بگویند جانوش
ریادت رفته باشم بر عجبش
که در زنده جو ششم دروش

با دردت اگر شت اگر جام
ده در جام اگر زهرت اگر نوش
روزیش رخ بگویند و عشقش
صاحب چشم مار است بر کوش

بصلش میان شام تا صبح
بود چند اندر نفس اما کوش
سخن از آزاره بر دل مهر و باز
تا ط این در کز تر تپ و در کوش



بر آن خورشید نهانم رضا را بگو که دیدم	جهان در هر چه درو جز لکام خوشتر
کمان بزم توام بود هر جا که نشستم	سراخ توام از ام لوبه طرف که پردم
جو شایب بر آمد جهان دیده در آمد	چو دولت جلوه کرد آمد غیر دولت ندیدم
هموز همزه نامم کوفه انداختم	که این ز راه چهار دست و پا می گذریدم
در غنچه نیاید بر منم و حسرت بیاید	میدانم که در آن که فرزندت ندیدم
در کون کوشم در غنچه نشستم	
از آن زمان که غم در دست زینا گزیدم	
روز که چند با زهد و سلامت کبریم	در سلامت گذرم غم در کند تویم
جام صاف برید و جاری با لوس پیام	صدق بگذرد که فرزندم که در بدویم
ببر کبریت تلک کورین پس	سوال داشت در باز بعد از سخنم
کوبار کلان ابرویم اکنون بظفر	ایمانان که زنده ختم صبر با بریم

خوشتر ز بدید بر جانورم کینت	بیشد با نور در مجال گفت بر دم
چار در صومعه از در کزید است	بسیده خدارا که لغبت میرم
نوبه لطف عمر بر من نهفته گویشم	چو در دانا که هر میداد غیب بر دم
جمال نقل نیا در شش نالکند سر دم	کمال این کفر غرول و دشویشم
چو اخوش نا شوم بیان جسع که در گو	خیال است بچشم حدیث از برگ گویم
و جو فراموشی است بر صحو و خیران	زینم در جان که که دیده از بویوشم
عجب در این پریشم نشاط اگر عشقش	
نام کو خرام با بنر از شله بخوشم	
خروج خدار ابر نشا ز ندیدیم	زان بله که از ما خوا ایم کشیدیم
انچه با خون دل در حبس کور بود	هر چه که از سر برده در حبسیدیم

<p> ده پایان نده در دو که بدایم سنوز کجا میرود این اشتر بختی ز نامم </p>	<p> و نسیم خردین شتر بر کزانت تا زنا چشم بهم کز دایم کجور کام </p>
<p> بر تو خور که در دست این حازه مانده کشت بنامم که در او سر کند ز لب نام </p>	<p> کس ازین آنچه حازه نمود بر نبرد که در نایب نه و ایاب است و خود است و قیام </p>
<p> اخوان قیبه بن آمد این شتر بکشت اخوان بر سر سبزه زرد این شهد ز جام </p>	<p> که شش کاین جان نه شتر بر عجزش تا کاین طایر فرخنده بماند در دام </p>
<p> که شش کاین جان در دوزان که کمالش نه سحر شتر افغان بر ایدر است </p>	
<p> شتر عیدت بماند شتر کجور کام غم سر زده سحر عود زل بر کجور کام </p>	
<p> در راه ملک امروز بماند آمد وقت آن است که دور قیام از کجور کام </p>	
<p> سحر و خردن و نسیم کجور کام راه زردان قیام و نسیم کجور کام </p>	

<p> شتر و نایب از چشم جوان جویم کجف این بر این کشت بر کجور کام </p>	<p> در سنجان راه لب لب سحر کجور کام دشمنان راه بر سر بر کجور کام </p>
<p> رخت در کار غم اعلان تا در قهر در خور که قصه شش زین بر کجور کام </p>	
<p> هم چنین سحر سیم که نو در دام که اگر کس زنا از حوض در شام </p>	<p> اکرم شتر کجور کام است اکرم عید و نسیم راه است </p>
<p> که براندا و کجا بند با سحر کجور کام که در سنجان نبرد شتر کجور کام </p>	<p> اکرم شتر کجور کام است اکرم شتر کجور کام است </p>
<p> بر دم با کجور کام کجور کام حال کجور کام بر سر این بر نام </p>	

روزگار که نیستد تا بجانم	از خاک در سبک جوید تا نم
جانم بی و جام لب ز شراب است	تا دیرم بر که شادان برانم
از کج خوابات بجا بزم حش	که خیزد بی است که فریاد برانم
مخمس از مچک بر چه بودا	در خور خورخ در سر او در جانم
مخمس در بزم بجز نسج نیاید	کشتی چش بام و کوفه جانم
با پرده نهانت زهر دور کفازم	تا که خجالت زهر روز نهانم

ایران بنامش در دران جهان
فرنگ بدوزان شهن جهانم

دانش عشق سینه بستم	اولین فخره و آخر کفتم
خواجده باشم خدمت بنده عشق	خواجده دم دایره موسم
بهر این کج کمان از دل و لب	اشرف قافله بامکت حرم

اوت هم را که جزاوت کسر	هم دم دست که فرم بچکم
ماغ از دست شسته رده ام	شش ام چه زبان از غنم
هر کس را موسر در سر دهم	موسم ای که بازم موسم
بیکس بر غیر امروز نشا	
غیر فریب که در هم بچکم	

عشم عالم بزور ره بدلم	که سر شمشد بماند کلم
فر چه دردم که رخ زویش	جان اگر بوقت نم جنم
کودد اگر که کایش است	کیم اندیشه ز نشک و لم
دوش در دیده کفای حش	کودم آون کفر که بکم
بهر حرمت دور و کنگر	تا که کلم که برود ز کلم
شرح دل کاربان بر نشا	کاش بر فرم قد از نسیم و لم

اگر است و اگر بره از دستم	اگر بدم من اگر بکنت از دستم
بجز این که بفرم از دستم	که فرم در خور اندیشه لغز لبم
بگرد با صوابت ایستخ غیر من	که با هر از حط چشم بر عطار لبم
سخن ز سپهر را نم در بکنت و بد که نامم	بر افس اینک تو آنم مطیع در لبم
بدعا منی با تفرقه صرازا	که بدت که فرخند عا لبم
بر است در خه بشویم در آب حبه کور	اگر قبول کنستندم که جان لبم

ش طمسم بکجا ز صل خردانه
 من این صناد و نام که آشنای لبم

با تو بیل کلر کلشن کنم	اوس بود و بوسن کنم
زیر شام که در خلوت دل	شمر از یاد تو درش کنم
نفسش که در نظر چشم	بوس راه تو بسکن کنم

سکه عارت رو بچشم ششم	اگر اندیشه روزن کنم
من که صد دشت نهم در مرد	هزاره که در ک بزلت کنم
من که صد شمشیر دم در دل	از راه کادش روزن کنم
از سر بام تو بر جواستندام	خزیدام و تشن کنم

رنگ جان دره و لاله است
 که کرده است که تا فرختم

چرخ از بزرگ برود ز راه دارم	نم آن که اگر غم در پا و شاه دارم
نظر بر پیش لب نظر ماه دارم	که میان ماه در پیش بر اشتباه دارم
هر که بدم چه نام که تو نام بین کونام	چه گویم این به چون یک حوا دارم
برخ از جوم زلف بنود جمال دیدن	که میان روز روشن بر شبانه دارم
چو که از دستباز که بیزم نه در آید	چشم ادب در نام که چو نگاه دارم
چندین لب که از زخم اثر کز نماند	که ایبه بار کشن نه نگاه دارم

کشم که فاشی کشد از زنده روز فر	کفا کفاره برده در شمس روز فر
کشم کن با بسکام کارم در کانت	کفا کز کانت کف کار روز فر
کشم بعم که در فرس آمد نیش	کفا اید مات بلف روز فر
کشم بکام فر فرار حرت تا کجا	کفا ذوق رنج تو کز روز فر
کشم کن بکارم در ایس در نیش	کفا بفرار حرت میگز روز فر
کشم بر دست که نلادم رخم مگر	کفا چیرت دشمن کوز فر
کشم وصال را نشستم مر از ذوق	کفا نظر بر سر تو پیش یاز فر
کشم تا چو خود بشو در دست	
کفا عیب نوزاد و احقر در فر	
در کانت به سو کز این	ببر لبور تو همان زرد کز این
اگر بگذرد روزی تو عتاب	بت بر دیده این بایعوان

درد خاشاک در آینه از در	دیده در باز کند بر در کز این
این چه در است که دور او می	نیز از نفس بیاید سپهران
این چه صحبت است که تا کم نوشی	بجز راه لوی راه سپهران
این چه در است که بخورد بنزد	رحمت از لطف محبتش کز این
تیرنگ برک در بهر در پیش	آه در سر این همه دران
بنده شاه جهان شاد	
که کرد بند جهان کز این	
دانا چه جویند حسد	بین ندر مران است کجا به
کفاران رلف بر کس در	پریان حال او کشت کجا به
رینور شده تا در کف ادب	درین کور که بکشت کجا به
که بکشت در آن کیور بر چس	که مارا کشت نیز بس کجا به

فنا طاکه که کتوز عیسیست	اگر خود غم بودی سگت
دردیم کرانه ما کرانه	غیر از نبود در میان
هم دست همه ایستگر	هم صدمه از دل استانه
بناز ز نانه جادو ایلست	اندوه از عیش جادو ایلست
جرم در کت طاعت	عقل و توحید در بس نه
اکوده ترا که غرق شد زود	کاین بحر نماندش کرانه
بش را بقا خوش نصیب	
بایستج جادو در نانه	
ز جان به شاخه بکلیف در	ز پیکر تیشه بسیاه ز نمنه بایز
بهر غم بود که در دست	که در دیار جیت نماند است بای

ماتم خوشه در درشت بر سر	که خا خا که در خوشن نامی که خاک
بیاں باغ کبیر ز قات بود	بیاستانه و منور و نه شخ امر
را بر دران و توحید نشان حال کرد	هم زنده به شهر هم ز نام بایز
هاتم این چه خورد است در دیار کون	که خوش جان بکنایه خوشن نام
چون نشانی نماند به روز قیامت	
که در وجود ما قانع ایم نام	
چرا سپهر کونایه چه اهل کون	چرا بر در نماند چه ایلست خوشتر
تیشه چو خنجر کار اول داخل	که در چشم کون در از چه پویتر
دین طالع و عقلت به پس جهل غیبت	نه بر کوش چه پست که اید از نون خوشتر
در سر اسر کوشنده و باز پیکشانه	به جبهه راه نمونده و باریاب خوشتر
بغیر عشق آرزوست در غیرت که در عقلت	بعد صدمت کونایه پخته ایلا بحر خوشتر

که در اول دست در سر کرانه
بسیار از کون

با کفیم صدی که توان کشتند یک درخت ناکه و سینه است بی

بهار نامه دارم ز تو حترت جو با سرفط که مزار بر حکم خوار غایب

مردانم خجالت که زور داند از دست در صفا از فراتان حضور از غایب

بیخالی ز دور زلف و چشم خوش تو نام که ز سر زنده در کبر صبح و در پزند غایب

پاک کفینش اید و در بو خور و بوند خجرت از استر اول که در دور و شب اید

از ارباب وصال تو نامه از جانت

که در دور در آن تو آید آفتاب

باز سرور و کونه چمن خوش بود خالصه سرور و سبزه

کلمه باغ بید کلخ من گلشن را میان برهنه

اگر در چمن کنند و مراست چمن در میان آبخسره

اداره

از زخم کفینش که میده انم بر لب یه از آن فخر سحر

این طبعان علاج کفر کنند با در دست میده ز سبزه

باز آب خراب و بخود دست بر مدم رود ز آب خسره

مردانید بشه بایر که مده در باری کشت یه دل از آن که بود با حاری

عجب از مجلس سینه که همان خوانم دل بدت از کس آنکه بطور و دوری

رحمت در جهان پاک اول از تو که از چو پاک است بود روح بر بارزی

بسیج شهر از فر دیوانه خنده کنده هر که ستم چه خنده ستم از سبزه

دل آینه صفح بر بار رخ دست در نه آنگاه ز راه بوی خوری

غم نامه از غم سوز و دست ناط

غم فزون و در روز آنگاه کوار سوز

۲

۲

با دوسه کرم و جگر	که دوران کردون کف کجا
با نایه پسته برود و مو	چه خواهر و بری چه جو کجا
سحر حقه بود و باران درین	که هر صفا داشت از وی جگر
عم اوت امروزدست و درج	کشند از کفش که خاطر
مراد از آنم که بر سر باشد	مرا خواهر باید ترا هم شنا

نشاط بخت جزان در روز
 اگر مرغ شاخه که صید و امر

تعمیر دایره لایم طلال	برادر الف ربع له
خوشه و خنای رزق که بسیم	سطلانیان ق اول حال
فصل نامه الاغنه می	دولت حسن الا بهت
بر ساران پسته در دم	سکونیه الاله الایر کتا

فکر نامه

۲

همن دار نه ناماد برش	تو بر سر مرغ جان کجا
حیات جادوان جویم خوشتر	خدا پسر لکت الیما اول
درین عهدها مغرب شهرت	وقه نکلون با الراجا

نشاط بخت بدر ای
 سال لهر محفل العوا

باز در دست خود کما	که در جمع از آن بگیر
ازین عهده شرم برم بدان	چو مرغ کاشد از آن بر بار
باید از رفاه دستم که نند	بیا بر سنا و کتا بنابر
بر اشرف و بر کمال ایدل	چو پروان از دستم که خاطر

نشاط خفا در بر دست
 بیتر در بره فخر دامر

تذکره اول
 در همه جا جوان
 اول
 اول
 اول
 اول
 اول
 اول
 اول
 اول
 اول
 اول

اول
 اول
 اول
 اول
 اول
 اول

مرغش کیم غم نماند	حاش کیم در خود در آن
با تو زبان چه روز گویم	هم از سر تو رسم زبان
کنید و به فریادش ناسر	در اتم بکیت جویان
که شد در آن میهنی	کز هر سر است بیچنان
جانم برود غم از دم	بزد که کوی خسته ز جان
خشم ز جگر در هر	در دوا طب جان
که دل بکشد و جگر بکشد	کارام دل بکشد گمان
عسقله طاجری	
اخذ نوبار یک	
از نوبارین در پسته	ماده ان فصل اخرا
برین بکافن سر چون توان بود	کو هستم کمره اشان

ز ناگه او را هر کس بهمان	که در در میسکین رهنمان
بدون روز هر باید شرح بر آن	ز خواهد شدن بمان
چه بود از هر صحرای نهادن	اگر سری هنر باری پستان
رود نارفت در کوز تو ملاحظه	جزت باد که عمر است زانچری
بر سر راه تو تا چند نشستم که مرا	بجز که کوز بر بکیت کدنی
که در ز فراف پستان ناری	نم اشعه دلا دارم و نور چری
سبح از به بکس که بر پند کج	و بهر جیس در آن نماید کری
در پسته از جوس سر پستان	
جزش کوز جوس مکار چری	
اگر جسم ازین مر اگر جانی دنا	هست بیزر تو که اهر مینر

دست تو کار روزن چو بیاست	دست تو روز و شب بود
عمر اگر در غدا سرور بدست	لیک اگر از نفس زاید برتر
این جهان ز این نفس غدا	هر که در سرور آید با دنیا
هر کس شب برون سرای	کردن نماند به پس از روز

بزرگواران گشته بزرگوار	عقل بی میزان سپهر گزاف
جو دنیا نمود که محبت سپهر	مجموعه هزار عالم استیصال
آدل بگشت را از تو لا تفرود	هر چه هست در جهان بزرگوار
جمعه اسل دیده کرد کار بیاست	تو محال کنی در صفت محال
چرخ دیده در دنیا بس بزرگوار	تو خیمه سرور در عالم آسفال
مال بگشت نام از جهان بیاست	هر که در صفت محال در محال

طیبه دانه

تو شمشیر کوه از لاله	تو شمشیر کوه از لاله
کوه دیدی در حجب تو قصه	روشنی که در چشم تو بیاست

تو شمشیر کوه از لاله
 ما بدم به بس در بیان کنی

بشر خادیه جان بصر	در دستان تو درم جان کنی
ز پند ما چه پند است	خیمه در حجب تو پند کنی
هر که در درو در کیم است	مدار و در درم در مان کنی
چو خورشید در راه تو	زات افتاده ام سر کنی
بزرگوار تو در چشم	به لغوم ما مدونه المان کنی

